



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول بپیوندید

و بقیه کارهایش رو دنبال کنید. [https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

## فصل ۳۴

فصل اضافه: نفرت کوهستان بهاری - آواز بینگچو

( خشم چونشان - ترانه بینگچو )

یا

(خشم چونشان - آوای پاییز یخ زده)<sup>۱</sup>



<sup>1</sup> هر سه این تیتر ها عنوان و معنی انگلیسی این فصل هستن و منظور از کوهستان بهاری هم قله چینگ جینگه

این چپتر ممکنه شامل صحنه هایی باشه که برای همه سن ها

مناسب نیست پس توجیه میکنم اگه علاقمند نیستین

حتما از خوندن اون بخش ها پرهیز کنین! چون در قبالتش مسئولیتی

نداریم!



« وایسا، یه دقه آروم بگیر!!»

شخصی که میان پاهای شن چینگچیو قرار داشت خودش را جلو تر کشید. لو بینگه گفت: « ولی این شاگرد امروز یه چیز جالبی دیده ... می ترسم نتونم چند روز خودمو کنترل کنم ... باید چیکار کنم شیزون؟!»

پس از بهبودی که بیش از یک ماه به طول انجامید لو بینگه بالاخره موفق شد بدن واقعی خود را بدست بیاورد. شن چینگچیو بخوبی میدانست که امروز به خوشی برای او به پایان نخواهد رسید ولی هنوز سعی داشت آرام بماند: « ساده اس! هر چیزی که هست بزار این استاد یه نگاهی بهت بندازه تا با همدیگه بررسیش کنیم.... قبلش نرمال بشین و درست حرف بزن!»

لو بینگه سرش را تکان داد بدون توجهی به آخر جمله او گفت: « فهمیدم پس به شیزون نشونش میدم!»

بدون عجله یک کتاب را بیرون کشید.

جلد کتاب پر از گل و سبزه بود. در نگاه اول کاملاً باشکوه و آشنا به نظر میرسید. درحالیکه شن چینگچیو با تردید نگاه میکرد لو بینگه کمرش را صاف نگه داشت و کتاب را ورق زد. سپس با صدایی بلند و واضح شروع به خواندن نمود: « ... شب هنگام، لو بینگه روی تخت خواب نشسته و بر خود می پیچید. او به انبار هیزم های سرد عادت کرده بود. اینکه اینطور ناگهانی در تخت خوابی واقعی می خوابید سبب شد نتواند به آسانی بخوابد. مخصوصاً که میدانست شیزون اینقدر برای اون اهمیت قائل است و نميخواهد لو بینگه را دور از خود

نگهدارد. تنها یک منظره چوبی مانند یک پرده میانشان فاصله انداخته بود.  
آن مهربانی و توجهی که در طول روز دریافت میکرد آن لحظه در برابر  
چشمانش حرکت میکردند و مانند آتش سوزانی آرام در سینه اش موج  
میگرفتند و به آرامی اشتیاقش بیشتر میشد ....»

شن چینگچو: «.....»

لو بینگه با چهره ای جدی ادامه داد: «لو بینگه روی تخت رفت. با صدای  
خش خش آرامی ردای داخلی شن چینگچو را درآورده و دستش را زیر پارچه  
برد. پوستش لطیف بود و عضلاتش منعطف و محکم ... در میانه حیرت و  
گیجی بند بسته به شلوارش را دو تکه کرده و .....»

شن چینگچو با چشمان خود می دید که او بند شلوارش را باز کرده و روی  
زمین می اندازد. سرمایی در مهره های کمرش پیچید. زبانش بند آمده بود.

لو بینگه کتاب را بست، چشمانش را بالا گرفت با چهره ای جدی گفت: «  
طبق چیزی که اینجا نوشته شده، این شاگرد اون شب که از انبار نقل مکان  
کرده باکرگیش رو از دست میدی .... با شعله های سوزان هوس و تمایلات  
قدرتمندی که اوج میگیرن در اون شب مرده قدم به کلبه بامبویی میزاره و با  
شیزون که توسط شیطان رویا اسیر شده از این کارا و از اون کارا میکنه و ....  
تا خود سپیده دم باهاش عشقبازی میکنه!»

چه زری میزنی؟! اگر او درست به خاطر داشت آن موقع لو بینگه تنها 15  
سال داشت... وجدانش عاری از گناه و انحراف بود!

لو بینگه در حالیکه تند تند کتاب را ورق میزد گفت: «لو بینگه این کتاب خیلی شجاع و بی حیاطر از این شاگرد!! اگه کاراهای گستاخانه شو در نظر نگیریم کلا احساسش به شیزونش دقیق توصیف شده!»

شن چینگچو گفت: «اگه تو جرات داری اینقدر -گستاخ- باشی این استاد نمیتونه تضمین کنه جونت به خطر نیفته!»

لو بینگه خم شد و لاله گوش او را بوسید. شن چینگچو گرمای نفسش را روی گوش خود حس میکرد. لو بینگه با لحنی شبیه یک بچه لوس گفت: «شیزون، مگه خودت نگفتی قراره با همدیگه رو بررسیش کنیم؟؟ خب یه نگاه بیشتری بنداز دیگه!!!»

او جراتش نداشت اگر خودش را به کوری میزد دیگر راهی برای بهبودی نداشت.

لو بینگه نیشخندی زد: «نگاه نمیکنی؟ پس بزار این شاگرد واست بخونه!»

لو بینگه با صدایی که آواز خاصی داشت گفت: «پس از اینکه پاکدامنیش را توسط لو بینگه از دست داد آن شب شیزون، شاگرد جاوید را بی رحمانه مجازات کرد و با سنگدلی خواست او را از کوهستان سانگ چیونگ بیرون کند اما طاقت اینکار را نداشت و در انتها تنها با بی تفاوتی با او رفتار میکرد تا زمانیکه جلسه جاوید برگزار شده و برای سالها راهشان ازهم جدا گشت. بعد از تجدید دیدار شن چینگچو در چنگال لو بینگه افتاد..... نگاه کن شیزون این بخش زندان آب کاخ هوانهوا خارق العاده س!»

شن چینگچو نمیتوانست او را تحریک کند و بخشی از وجودش کنجکاوی میکرد. یک لحظه دفاعش تضعیف شده و از گوشه چشم نگاهی به کتاب انداخت.

با همان یک نگاه تنش لرزید.

[ خشم چو نشان ... بخش 37 ... عشق‌بازی در زندان آب ]

شن چینگچو سرش را تکان داد. نمیتوانست واضح حرف بزند: «لو .... بینگه تو...ولم کن...»

لو بینگه کفل هایش را به عقب کشیده و آنها را کمی فشرد. سپس آنها را از هم جدا کرده و با یک فشار سوراخ پشتش که بارها وحشیانه مورد حمله قرار گرفته بود آشکار شد. خنده ای درنده وار روی صورتش نقش بست: « شیزون، الان گریه میکنی که ولت کنم ولی هیچ وقت فکر میکردی این روز برسه؟»

شن چینگچو گفت: «اونجام بدجوری ورم کرده ... نمیتونی اینکارو بکنی...»

آن نقطه واقعا ورم کرده بود و حتی نمیشد به آن نگاه کرد. دایره سرخ گوشتی که به سختی بسته شده بود و بنظر میرسید هیچ طوری نمیشود به آن نفوذ کرد. لو بینگه در دل برایش تاسف خورد ولی خیلی زود بیاد آورد که شن چینگچو چطور او را رها کرده ... نفرتش اوج گرفت و وحشیانه در او فرو کرد...تنها بخش کوچکی از عضوش وارد او شده بود و به طرز غیر قابل باوری نمیشد بیش از این پیشروی کرد. از آنجا که ورم کرده بود درونش نرم تر، خیس تر و داغ تر شده بود.



شن چینگچو به حال رقت انگیزی افتاده بود. تند تند نفس میزد. درد آن نفوذ یکباره سبب شد آرزویی جز مرگ نداشته باشد ولی دستانش بسته شده بودند و هر قدر می جنگید نمیتوانست خود را رها کند.

شن چینگچو گفت: «.....» /این دیگه چه اراجیفیه! این زیبای گریان کیه؟ این شیطان مغرور کیه؟

در واقع بیشتر اوقات این لو بینگه بود که حین انجام عشق بازی گریه و زاری میکرد!!!

او نگاهی به نام نویسنده انداخت: لئو سومیان هوا! از نام نویسنده آشکار بود که او نیز یک بدردنخور مانند شلیک هوایی رو به آسمان است.

لو بینگه کتاب را خواند و اینطور گفت: «اگه این شاگرد بود، قطعاً کار زورکی نمیکرد! اگه شیزون بخواد اونطوری اخم کنه من نمیتونم ادامه بدم ... آخه چطوری میشه وقتی اونطوری گریه میکنی من زورت کنم؟ نوشته های این نویسنده غیر واقعیه!»

فقط غیر واقعی نیست ... بهش میگن خارج از شخصیت [OOC]... یه هشدار خارج از شخصیت کامل ... یه [OOC] که همیشه ارزش نجات پیدا کرد.

خشم چونشان همین بود! یک هشدار خارج از شخصیت که توسط یک فیکشن نویس نوشته شده بود، یک نوشته پورن .... چطور میتوانست اینقدر مشهور شود. تازه داشت می فهمید که وقتی دخترها میگفتند هر چه داستان ظالمانه تر باشد محبوب تر میشود یعنی چه!

وایسا مساله اصلا این نبود ... شن چینگچو نویسنده رمان را نفرین میکرد شاید چون بخاطرش نمیتوانست از جای خود برخیزد تا ابد تنها می ماند و مجبور میشد برای خودش [.....] بزند ... و تا لحظه مرگ از یافتن یک همسر برای خود ناتوان میماند.

لو بینگه پرسید: « شیزون، چرا صورتت همش سرخ و سفید میشه ؟ ادامه داستان خیلی پرحادثه اس همچین که دلت میخواد براش کف بزنی! هرچند من با بدن شیزون مثل یه چیز مقدس رفتار میکنم و توی اون پنج سال جرات نداشتم باهاش کار زشتی بکنم ولی چیزایی که تو این کتابه نوشته شده واقعا مضحکن ... چیز مهمی نیست میتونیم حسابی بهش بخندیم!!!!»

شن چینگچو نگاهی به عنوان آن بخش داستان انداخت: « خشم چونشان»  
بخش 49: پنج سال پوچی!

احساس میکرد سر تا پای بدنش به وحشت افتاده: /امکان نداره! /امکان نداره!  
/امکان نداره! این تیتتر!!!

حتی اگر از دروازه های عالم فانی میگذشت نیز احتیاجی به اینهمه سختگیری نبود درسته؟ به شن چینگچو ثابت شد که حقیقتا خشم چونشان را دست کم گرفته است:

[ ..... نور شمع سوسو میزد هرچند شن چینگچو بی جان بود و هیچ احساسی نداشت اما لبهایش سرخ بودند و ابروانش آرامش داشتند تمام وجودش غرق در عطر چشمه بود لو بینگه پاهایش را کنار زده و دستانش را پشت گردن

خود برد و برای یک بوسه عمیق خم شد. ظاهرشان برعکس بنظر میرسید انگار شن چینگچو تازه بیدار شده و برای یک بوسه مشتاقانه به سمت لو بینگه حرکت میکند. پرده ها پایین بودند و بدون هیچ بادی تکان میخوردند. در این میانه لباسهای ژولیده هاش مانند یک کوه در آن سمت روی زمین قرار داشتند از لای تکان های پرده ها میشد پایین آمد شلوار لو بینگه را دید ..... بدن بی جان شن چینگچو روی تن لو بینگه قرار داشت و میان داستان قدرتمندش جا خوش کرده بود. نوک سینه هایش را آنقدر مکید تا سرخ شده و ورم کردند. شبیه دو توت سرخ زیبا به نظر میرسیدند روی کفل ها و پشتش رد خراش های کبود شده جای دست مشخص بود ورودی بدنش هنوز یک عضو نیمه سفت شده را در خود پذیرایی می نمود....]

شن چینگچو کم مانده بود اشک بریزد. حتی چنین چیزی هم نوشته شده بود!!!! این کتاب واقعا تمامی اخلاقیات را به مبارزه فرا میخواند!!! او درباره بارداری مردها هم در این گونه داستان ها شنیده بود: خدایا، خواهش میکنم توی خشم چونشان شخصیت مرد باردار نشه! مرسی ممنونم!

لو بینگه چند صفحه دیگر را تند تند ورق زد و انگار که رعد به چینگچو اصابت کرد.

[ «خشم چونشان» بخش 55: خون شر شیاطین آسمانی

سینه هر دویشان بهم چسبیده بود لو بینگه میتواندست پوست نرم و لطیف مردی که در آغوش داشت را احساس نماید. این بدن حتی از ابریشم نرم شده با چشمه بهاری نیز نرم تر بود.

بدون هیچ حرفی دستانش را دور بدنش شن چینگچیو حلقه کرد و برای یک بوسه خم شد. لبانش را گاه و بی گاه می بوسید و گاز می گرفت. گاهی زبانش را به دهان او می برد تا درون دهانش را احساس کند.

هرچند شن چینگچیو تمایلی به این کار نداشت ولی خون شیطانی درونش به حرکت در می آمد. تمام بدنش بی قدرتش شده و چنان بوسیده شد که نمیتوانست نفس بکشد. سینه اش تند تند و به حالتی غیر عادی بالا و پایین میشد. نوک سینه های سفت شده اش به عضلات محکم لو بینگ برخورد میکرد. پیش از آنکه خودش هم متوجه شود پاهایش را کاملاً باز کرد و لو بینگ در یک آن در او فرو رفت.

آندو اغلب اینکار را انجام میدادند و شن چینگچیو به اندازه عضو لو بینگ عادت کرده بود ولی اینطور نفوذ ناگهانی درد بسیاری داشت. مخصوصاً حالا که ورودی تنگش خیس شده بود پاهایش را دور کمر لو بینگ محکم گرفته بود. دیواره های داخلی زق زق میکردند. لو بینگ احساس میکرد عضوش فشرده شده و بیشتر به درون او کشیده میشود لذتی غیر قابل توصیف داشت که به پایین تنه شن چینگچیو شدیداً فشار می آورد. برای اینکه میخواست او را آرام نگهدارد لو بینگ موقعیت خودش را تغییر داد.

از آنجا که شن چینگچیو در گذشته بارها مورد تجاوز او قرار گرفته بود به این وضع عادت داشت خیلی زود خودش را جمع و جور کرد و با چشمانی اشکبار گفت: «.....گمشو!»

لو بینگ خندید: «شیزون با دهن منو سرزنش میکنی ولی بدنت چیز دیگه ای

میگه!!»

شن چینگچو دندان بهم سایید: «... اگه مجبورم نکرده بودی اون خون نفرین شده بنوشم ... الان موفق نمیشدی که بهم دست درازی کنی ....»  
تحت کنترل خون شیطانی، تنها می توانست پاهایش را باز تر کند و ورودیش را شل نگهدارد تا لو بینگه به آسانی به کارش ادامه دهد. عضلات نرمش دور بینگه کشیده شده و او را به درون خود میکشیدند.

شن چینگچو به نفس نفس افتاده و میخواست گریه کند اما نمیتوانست. با هر ضربه محکمی که به درونش اصابت میکرد لبهایش را بیشتر بهم میفشرد و تنها صدای ناله اش بلند بود. لو بینگه با یک دست بدنش را به خود نزدیک نگذاشته بود و با دست دیگرش پشت سر هم به کفل هایش ضربه میزد. در میانه این ضربات و نوازش ها شن چینگچو از شدت شرم سرخ شده بود.

پس از یک دور معاشقه، بدون ذره ای استراحت لو بینگه او را از درون آب چشمه بالا کشید هوا سرد بود و بدن شن چینگچو بهم جمع شد. لو بینگه او را روی یک سنگ آهک کنار چشمه آبگرم نهاد. در آن هوا آزاد بدنهایشان بهم گره خوردند. سنگ آهک سرد بود و شن چینگچو را آزار میداد. پوست او بسیار نرم بود ولی پس از چند بار معاشقه وحشیانه و درون چشمه ماندن به رنگ صورتی درآمده بود. در چشمانش برق اشک آشکار بود. خسته و خواب آلود بود حتی قلبش یخ بسته بود.

شن چینگچو چرخید اصلا نمیخواست به شاگرد بد سیرت خود نگاه کند. لو

بینگه میان پاهایش نشست ساق پایش را کشید و روی شانه خود انداخت. با صدای چلبی دوباره عضوش را در او فرو برد و بدون عجله در بدنش ضربه زد. دیواره داخلی بدنش به منتهی خود رسیده و تا جایی که میشد کش آمده بود و حالا با آن شی تیز داغ مالیده میشد ذره ای چین و چروک در آن ناحیه نمانده و دیگر حتی قابل لمس نبود.]

شن چینگچو: «.....»

رابطه بدون رضایت، معاشقه زوری، تجاوز، اینجور بازی ها ... نویسنده حقیقتا از کارش لذت برده و خوش میگذراند.

لو بینگه گفت: «حقیقتش، من هیچ وقت فکرشو نمیکردم از خون شیطانیم بشه همچین استفاده ای هم بکنم!»

شن چینگچو ساکت ماند. وقتی این سطح پایین ترین نوع از کتاب راه ابدی شیطان فناپذیر را دید دانست که امکان نداشته اصلا به آن فکر نکرده باشد. او فقط فکرش را نمیکرد روزی برسد که از این تاثیر ویژه روی او استفاده شود.

شن چینگچو گفت: «..... بله دانش جدیدی کسب کردیم!»

لو بینگه سر تکان داد: «ما واقعا دانش جدیدی کسب کردیم!» او ادامه داد: «مساله اینه که این شاگرد نمیتونه بزاره این همه دانش جدیدی که بهش منتقل شده حروم بشه، میتونه؟!»

شن چینگچو به او هشدار داد: «لو بینگه، حتی اگه من بهت اجازه بدم بازم

تو... حق نداری تا این اندازه شیطنت کنی!!»

لو بینگه وحشت زده گفت: «اوه من متوجه ام!»

گرچه افسرده به نظر میرسید ولی دیگر اصرار نکرد حالا شن چینگچیو بود که احساس بدی داشت.

وقتی پای این مسائل میان می آمد لو بینگه چیزی از او نمی پرسید و همیشه مراقب بود تا شن چینگچیو نیز از آن لذت ببرد با وجود چنان درد عظیمی اعتماد به نفس پیدا کرده بود که از چنین مرجعی استفاده کند ولی شن چینگچیو بی رحمانه دست رد به سینه اش کوبید....

شن چینگچیو نمیتوانست احساساتش را جمع کند . پس از لحظاتی بادبزنش را بالا آورد و با آن صورت خود را پوشاند سپس با لحنی بسیار جدی گفت: «خب میخوای چیکار کنی؟»

لو بینگه دوباره خوشحال شد چشمانش چنان برق میزدند انگار بهار شده بود. شن چینگچیو قیافه او را که دید در دل خوشحال شد. البته اینطور نبود که حیثیت خود را از دست داده باشد بهر حال آنها بارها باهم رابطه داشتند. او کتاب خشم چونشان را برداشت و تند تند آن را ورق زد. وقتی بقیه بازیهای انجام شده را دید که ظالمانه یا غیر علمی نبودند خیالش راحت شد. او فکرش را هم نمیکرد که وقتی سر خود را بر میگرداند لو بینگه با نگاهی جدی یک کتاب قطورتر را نشان بدهد. لبخند درخشانی زد و نزدیک تر آمد: «شیزون، چرا اون دستته؟»

شن چینگچو ساکت مانده و به کتابی که در دست لو بینگه بود نگاهی انداخت. در شکوه و زیبایی به اندازه خشم چونشان بود، آوای بینگچو، نویسنده: سه مادر مقدس!!

لو بینگه گفت: «این یکی چیزای بیشتری داره و جزئیاتشم بیشتره ... و آسونتر میشه تو زندگی روزمره ازش استفاده کرد. من از دستور العملی که تو کتاب نوشته برای جوشوندن این ظرف نوشیدنی استفاده کردم بزارین ببینم تاثیرش همونطوره که توصیف شده!؟»

اینطوری که من دارم می بینیم این کتاب از اونم سطح پایین تره!! اهمیت نداشت این کتاب چه بود شن چینگچو میدانست این نوشیدنی قطعا قابل خوردن نبود. وایسا... اگر او از قبل ابزارش را آماده کرده پس آن نگاه رقت انگیز کمی پیش تنها برای فریب دادنش بود!؟

لو بینگه کفل های شن چینگچو را بالا آورده و پشتش را بالاتر نگه داشت. کمر شن چینگچو قوس گرفت و پشتش در برابر لو بینگه پیچ و تاب میخورد. این شرطی بود که او پیش از پذیرفتن این عمل گذاشته بود. اگر او میخواست طبق کتاب پیش برود پس باید از پشت انجامش میداد وگرنه شن چینگچو با آن صورت زار و شرمنده طاقتش را نداشت. لو بینگه همیشه اصرار داشت از جلو با شن چینگچو رابطه داشته باشد ولی الان حقیقتا بخاطر امتحان این دانش جدیدی که کسب کرده بود هیجان داشت. تازه او کتاب را از آن بخشی خوانده بود که احساس میکرد لذتش بیشتر است و آنجا نوشته بود از پشت بهتر است انجام شود پس با شادمانی قبول کرد.



او ظرف شراب را برداشت و دهانه اش را روی ناحیه صورتی تنگ بدن شن چینگچو قرار داده و آرام واردش کرد. دهانه ظرف از انتها باریک بود و وقتی به آخر بدنه ظرف میرسید ضخیم میشد.

نفوذ ظرف در بدنش آسان بود ولی همین که وارد شد دور تا دورش تنگ شده و الکل سرد درونش میریخت. بدن شن چینگچو در پاسخ به این تحریک شدگی تنگ و برانگیخته شد. ابروهای خود را چین داد و پتوها را محکم گرفت.

صدای ریخته شدن الکل درون خود را میشنید شکمش پف کرده و عضلات زیرینش آرام آرام بیرون میزدند. شن چینگچو دیگر نمیتوانست تحمل کند: «کافیه.....!»

لو بینگه مطیعانه متوقف شد اما دهانه ظرف هنوز درون پشت او بود. آن الکل ابتدا سبک به نظر میرسید ولی بعد تاثیر قدرتمندش را بخوبی گذاشت. در کسری از ثانیه درون شن چینگچو شروع به درد و سوختن کرد. هر کاری میکرد نمیتوانست این احساس درد و خارش درونی را کنترل کند پس دستانش را تکانی داد و رو به جلو خزید.

لو بینگه او را متوقف نکرد. دهانه ظرف را با صدای پوپ از پشت او درآورد. دیواره های نازک عضو شن چینگچو در دم بهم چسبیده و از خروج الکل به بیرون جلوگیری نمود ولی او نمیدانست بعد از آن باید چه بکند. این شرم آور بود که بگذارد الکل در جلوی چشم لو بینگه و از پشت او بیرون بریزد ولی شن چینگچو پس از آن حرکت به جلو دیگر نتوانست خودش را کنترل کند.

احساس میکرد هیچ حرکتی را نمیتواند تحمل کند.

لو بینگه خودش را به او مالید و شانه اش را چنگ زد. با یک دست نوک سینه های او را تکان داده و با آنها بازی میکرد. با دست دیگرش کفل های ظریف شن چینگچو را بالا آورد. عضوش را روی ورودی او نهاده و به آرامی خودش را به ورودیش مالید.

بنظر میرسید از این کتاب نفرین شده چیزهای زیادی آموخته ... همچنان که شن چینگچو را اذیت میکرد او طاقت نیاورده و پتوها را چنگ زد و یک لایه روشن براق عرق روی تنش درخشید. او تنها یک لحظه دفاعش را پایین آورد ولی قبل از اینکه بتواند متوجه شود مرز ورودیش با یک ضربه سهمگین شکسته شد.

در آن لحظه شن چینگچو قدرت ناحیه پایین تنه خود را کامل از دست داد. دستانش که محافظ بالاتنه خود قرار داده بود تسلیم شدند خوشبختانه لو بینگه کاملاً او را پر کرده و در نتیجه یک ذره الکل هم از درونش بیرون نریخت. اینطور یکباره و ناگهانی مورد حمله قرار گرفتن حقیقتاً دردناک بود ولی این درد کمی فرق داشت.

الکل از درون او را میسوزاند. وقتی لو بینگه مشتاقانه درونش ضربه میزد الکل از آن نقطه اتصال بدنهایشان مانند عسل موج گرفته و میریخت. صدای چلب و چلوب که بابت آن ضربات میخورد قطع نشدنی بود. شن چینگچو از شدت شرم سرخ شد.

در عمق وجودش درد را احساس میکرد. یک ناحیه خاصی از درونش تیر میکشید و دلش میخواست محکم به آنجا ضربه بزند آن نقطه به اوج لذت رسیده و تمایل داشت وحشیانه مورد حمله قرار بگیرد ولی نوک عضو لو بینگه تنها چندباری آن ناحیه را سیخونک زد. شن چینگچو ناامیدانه کفل هایش را به عقب هل داد.

این حرکت ضعیفش لو بینگه را شگفت زده کرد. مکشی کرده و نفس خود را گرفت و با شادی گفت: «شیزون؟ حس خوبی بهت میده؟ دارم درست انجامش میدم؟!»

ضرباتش سریع بود. آن الکل سرخ شفاف که درونش انباشته شده بود همچنان از بدنش می ریخت. هر جایی که آن مایع درونش می چرخید شن چینگچو به خود می پیچید. الکل و عضو شاگردش وحشیانه درونش را آزار میدادند و کل وجودش درهم ریخته و تحریک میشد. شن چینگچو آنچنان پتوها را سفت چسبیده بود که بند بند انگشتانش سفید شده بودند چشمانش را بسختی بست.

لو بینگه بی رحمانه به پرسش ادامه داد: «خوبه؟ حس خوبی داری؟!»  
شن چینگچو با صدای آرام چیزی گفت. لو بینگه نتوانست صدایش را بشنود پس خم شد تا بشنود با این عمل خودش را بیشتر به جلو کشید. دردی مانند چاقویی تیز در مهره های کمر شن چینگچو پیچید نفس نفس زنان گفت: «صورت... صورت...»

الکل مانند آتش سوزانی درون جسم شن چینگچیو را در بر گرفت. الکل چنان بدنش را پوشاند که حتی نفسش هم طعم شیرینش را گرفت. لو بینگه سرش را برگرداند و او را بوسید. زبانش را در دهان شن چینگچیو به حرکت درآورد و متوجه شد که حتی بزاق دهانش هم طعم الکل گرفته است.

لو بینگه گفت: «شیزون، میخوای صورتمو ببینی؟»

شن چینگچیو چنان آرام سرش را تکان داد که به سختی میشد آن را دید. لو بینگه گفت: «خوب بهش فکر کن ... خودت خواستی از پشت باشه شیزون، اگه حالا بخوای از جلو بکنیم ... می ترسم نتونم راحت برت گردونم که آسیب نبینی!»

صدای خش دارش گوش شن چینگچیو را داغ میکرد. شن چینگچیو با حالتی گیج و منگ خودش را چرخاند. لو بینگه از او بیرون کشید و او را برگرداند و حالا رو در روی هم قرار داشتند.

گونه های شن چینگچیو صورتی شده بودند، چشمانش و نوک بینیش به سرخی میزدند مژه هایش را قطرات اشک گرفته بود. لو بینگه تمام صورتش را غرق بوسه کرد با انگشتش آرام گوشه های ورودی او را نوازش میکرد. دست آزادش را زیر پشت شن چینگچیو نهاد و او را بالا کشید. با صدایی لطیف گفت: «.... شیزون .... ببین!»

با یک دست فک شن چینگچیو را پایین گرفت و او را راهنمایی کرد تا پایینش را ببیند. میتوانست ببیند که میان رانهایش را الکل و مایع چسبناکی گرفته

.... میان شکاف کفل های گوشتیش ورودیش مانند یک گل ورم کرده دیواره بیرونیش زق زق میکرد و قطرات مایع سفیدی را بیرون میریخت.

شن چینگچو چیزی نمیگفت. ناخودآگاه چشمان خود را پوشاند. لو بینگه چند باری گونه هایش را بوسید و دوباره وارد بدنش شد.

شن چینگچو دوباره درد تیزی را احساس کرد. لو بینگه از پشتش محافظت نمیکرد بهمین دلیل او بر تخت افتاده و موهای سیاهش روی بالش پخش و پلا شدند انگشتان بی زورش را در کمر لو بینگه فرو برد. پس از چندبار ضربات پی در پی الکل زیادی از بدن شن چینگچو بیرون ریخت. پس از شستشو با آن الکل قدرتمند دیواره داخلی بدنش داغ و منعطف شده بود و آن شی خارجی را مشتاقانه به درون می مکید. حال که درونش ضربه میخورد صدای چلب چلوب آب برخاست. شن چینگچو پاهایش را دور کمر لو بینگه گره کرد و با درون رانهایش، خود را به پوست او می مالید انگشتانش بهم میپیچید و صورتش غرق شادی بود.

عطر الکل در هوا پیچیده بود. شن چینگچو نیز مست شد ولی پیش از اینکه بتواند بیهوش شود لو بینگه او را به خود آورد. کمرش را نگه داشته و او را از روی تخت برداشت.

وزن شن چینگچو روی قسمت پایینش افتاد. لو بینگه با عضوش درون او را می کاوید. یکباره با ضرباتی عمیق به کارش ادامه داد. ضرباتش آنقدر سنگین بودند که شن چینگچو احساس میکرد قلبش به درون گلویش پریده انگار یک شمشیر تیز به درونش نفوذ کرده بود.

او شروع به تقلا کرد ولی لو بینگه او را در میانه هوا نگهداشته بود. هر قدر تقلا میکرد سبب میشد عضو لو بینگه بیشتر درونش فرو برود. پایین تنه اش کاملاً ورم کرده و دیگر انرژی برایش نمانده بود. ترسناک تر این بود که لو بینگه به راه افتاد.

این حالت سبب میشد لو بینگه بتواند عضوش را تا منتهی الیه درون بدن شن چینگچیو فرو برد و با هر قدمش ضربه ای به شن چینگچیو میزد و او را به وحشت می انداخت. زوایه اش تغییر کرده و دیواره ورودیش از این ضربات لذت میبرد اما آن نفوذ وحشیانه سبب شده بود حسی شبیه حالت تهوع داشته باشد. شن چینگچیو حس میکرد هر آن ممکن است بر زمین بیفتد.

شن چینگچیو دیگر نمیتوانست تحمل کند و تقلا کنان گفت: «وایسا... وایسا... خیلی عمیق... بینگ... بینگ... بزارم... بزارم پایین!»

لو بینگه لاله گوشش را گاز گرفت نفس زنان بیخ گوشش پیچ میگرد: «شیزون، اصلاً عمیق نیست... هنوز کافی نیست...»

قسمت پایین تنه شن چینگچیو کاملاً پر شده بود او با بیچارگی گفت: «تا کجا میخوای عمیق تر بری...؟ چه عمقی برای تو مونده!؟»

لو بینگه از اینکه شن چینگچیو را اینطور نگهداشته و درونش ضربه میزد لذت می برد. او را به میز چسباند. بالاتنه شن چینگچیو روی میز چسبیده بود. دستانش را ضربدری نگهداشته و پاهای بی جانش روی زمین بودند. پشتش از لبه میز آویزان بود پاهایش کاملاً باز شده و بدنش محکم به بدن لو بینگه

فشرده میشد. با هر ضربه میز تکان میخورد.

صورت شن چینگچیو روی سطح میز چسبیده بود. میان پاهایش شیی سفت شده درونش را می کوباند. از قسمت پاها تا پایین تنه اش می لرزید چنان که نمیتوانست سرپا بایستد ولی دستان لو بینگه باسنش را چسبیده بودند. بهم فشرده شده و می توانست با هر فشار و ضربه به داخل و بیرون لذت را احساس کند.

شن چینگچیو احساس میکرد این شکنجه از تمام دفعات قبل بدتر است. باسنش دستمالی میشد حتی با اینکه آسیب ندیده ولی شرمنده بود. طولی نکشید که لو بینگه تاکتیکش را تغییر داد. هربار کمی خودش را بیرون میکشید و وحشیانه به درونش ضربه میزد عضلات باسن شن چینگچیو سفت شده بود چنان که او احساس میکرد باسنش هر لحظه ممکن است درهم بشکند.

شن چینگچیو روی میز پخش شده بود دیواره های داخلش تندتند ضربه میخوردند. همین او را به دیوانگی میکشاند ولی او در جای خود میخ شده بود و نمیتوانست تکان بخورد. تنها هر چه لو بینگه به او داد را میگرفت.

بی شک لو بینگه نابغه بود. با مراجعه به این کتاب توانسته بود اینطور کند. شن چینگچیو سخت تلاش میکرد جلوی اشکهایش را بگیرد شن چینگچیو هق هق کنان گفت: «...تو...تو دیگه چی خوندی...؟»



Cuiyiq  
XSvSSS

3rd Card Illustration  
人渣反派自救系统